

روز کلاس، معلّم طّراحی مان، آقای سهرابی، گفت: «هنرمندی که در کارش عجله کند نمی تواند همه ی اتفاقات ریز را که مهم هم هستند ببیند، و کارش یک کار کامل و دقیق نمی شود.» کار یک نقّاش مثل یک عکّاس است با این تفاوت که چشم های شما دور بین شما برای لحظه ی شکار یک لحظه هنری است. هر روز که می گذشت، ما مهارت های بیشتری مثل تمرکز و روحیه ی همکاری جمعی را یاد می گرفتیم تا اینکه یک روز آقای سهرابی خبر مهمی را به ما داد که همه هیجان زده شدیم. او گفت قرار است یک نمایشگاه گروهی از کارهایمان در فرهنگ سرا برگزار کنیم. دل توی دلمان نبود. همه می خواستیم هرچه را یاد گرفته بودیم در کارمان بیاوریم.»

*بیهوده و بی فایده.

بتوانند از تجربه های من استفاده کنند. پس خودکارم را برداشتم و در صفحه ی اوّل این طور شروع کردم: «اسم معلّم طّراحی مان آقای سهرابی است که از بچگی دوست داشته یک نقّاش شود و به آرزویش رسیده است. من در کلاس طّراحی چند دوست جدید پیدا کرده ام. این روزها که سرم شلوغ است و به چند کلاس می روم، احساس بهتری دارم. هم طّراحی و نقّاشی ام بهتر شده است هم فکر می کنم مهارت های تازه ای یاد گرفته ام. یکی از این مهارت ها که تابستان امسال یاد گرفتم، خوب دیدن و توجه دقیق به اتفاقات اطرافم و صبر کردن است. وقتی دوباره به مدرسه بروم و خاطرات تابستانی ام را برای هم کلاسی هایم در زنگ نگارش بخوانم، مطمئن هستم که همه مرا تشویق و تحسین می کنند. در اوّلین

تصویرگر: زهره افطّاعی